

## اجتماع نوابغ

اگر اجتماعی را فرض کنیم که همه افراد آن يك نوع استعداد داشته باشند و همه این استعداد را به حد نبوغ دارا باشند تصور اینکه آن اجتماع چگونه به زندگی عادی خود ادامه می دهد مشکل می شود . در چنین اجتماعی چون همه افراد یکسانند از همه جز يك نوع کار بر نمی آید و چون همه نابغه هستند هیچیک به کارهای عادی لازم برای ادامه زندگی تن در نمی دهند. از زور و قانون هم کاری بر نمی آید چون توانائی افراد محدود است . در چنین اجتماعی تبادل محصول کار به صورت نهانر یا بازرگانی و همکاری افراد با یکدیگر برای رفع نیازمندیهای خود غیر ممکن می شود . نباهی و نابودی سرنوشت قطعی و ناگزیر آن اجتماع است .

اما چنین واقعه و چنین سرنوشتی نباید موجب تکرانی اجتماعات شود زیرا خوشبختانه به صورت طبیعی چنین اجتماعی نمی تواند موجود باشد . وقتی گروه بزرگی از افراد را بیازمائیم می بینیم در میان آنها استعدادهای گوناگون هست و در شدت و ضعف این استعدادها با هم اختلاف فاحش دارند . در میان گروه بزرگی از افراد معمولاً عده کمی کودتند و عده کمی هوش بیش از عادی دارند و عده بسیار کمی استعداد ذهنی آنها به حد نبوغ است اما شمارۀ بزرگی از افراد - یعنی بیشتر آنها - در هوش و استعدادهای ذهنی دیگر بین این دو قطب قرار دارند یعنی متوسطند . به این علت است که افراد با هزاران شغلی که اساس زندگی اجتماعیست مشغول می شوند و چرخهای زندگی را می چرخانند و ادامه حیات را ممکن می سازند . نوابغ نیز سهم خود را از وظایف اجتماعی برعهده می گیرند .

گفتم در وضع طبیعی اجتماعی که تنها از افراد مساوی و افراد نابغه تشکیل شده باشد موجود نیست . اما با دقت کمی می توان دید کسانی که در پنجاه سال گذشته رهبری دستگاه تربیت ملی ما را برعهده داشته اند بنای کار خود را بر این فرض گذاشته اند که افراد ایرانی همه يك نوع استعداد بیش ندارند و همه این استعداد را به حد نبوغ دارند. از این رو جز وسائلی که برای تربیت نوابغ لازمست وسائلی تربیتی دیگری در دسترس افراد این کشور قرار نداده اند . از وسائلی گوناگون تربیتی فقط يك راه دبیرستان - دانشگاه را در مقابل جوانان این کشور باز کرده اند و با ایجاد این توهم که تربیت جز رفتن به دانشگاه نیست راههای تربیتی دیگر را بسته اند .

می دانیم بنای زندگی اجتماع متمدن امروز بر هزاران شغل و حرفه است که برای همه و هر يك آنها تربیت خاص لازم است . در دانشگاه برای عده بسیار کمی از این مشاغل می توان تربیت شد .

عده کسانی که در اجتماعات صنعتی مغرب زمین به دانشگاه می‌روند از پنج در صد شاگردان ابتدائی تجاوز نمی‌کند. برای تربیت بنا و نجار و حسابدار و سیم‌کش و مکانیسین و کشاورز و مرغدار و فروشنده و قصاب و پنیر ساز و پرستار کودک و پیشخدمت و غیره و غیره وسائل تربیت هست. اینانند که پیچ و مهره‌های کارخانه عظیم اجتماعند. عده بسیار کمی که بسیار باهوشند به دانشگاه می‌روند تا مهندسان و معماران و مشاوران عالیقدر این کارخانه شوند. اما در مقابل هر مهندس عالیقدر صدها کارگر کاردان و خبره‌ترین خبره تربیت می‌کنند.

اما تصور رهبران تربیت ما این بوده است که اجتماع فقط به کارهایی نیازمند است که از «لیسانسیه» و «دکتر» ساخته است و بنابر این هیچ شغل دیگری را به رسمیت نشناخته‌اند و برای آن وسائل تربیت فراهم نکرده‌اند. روز بروز بر شمار دبیرستان و دانشگاه و «استیتو» و مانند آن افزوده‌اند بدون اینکه تناسب این اقدامات را با نیازمندیهای اجتماع در نظر گیرند. همه کودکان را در آسیای دبیرستان و دانشگاه ریخته‌اند بدون اینکه توجه کنند عده کمی برای تحصیلات عالی و عقلی دانشگاه استعداد دارند. همه را در این چاه ویل ریخته‌اند بی آنکه در نظر گیرند اگر همه افراد این کشور رهبر شوند «ره‌رو» از کجا خواهد آمد. ملت بی‌توان هم خبرهای این کج‌روها را به صورت «پیشرفت فرهنگ» خوانده و پذیرفته است بی آنکه بی برد یکی از مهم‌ترین علل بدبختی اجتماعی او این «پیشرفتهای فرهنگی» است. هر روز در روزنامه می‌خوانیم که دانشگاه در فلان رشته دوره دکتری باز کرده است؛ ولی نمی‌پرسیم کدام درد اجتماعی ما از نداشتن دکتر در ستاره‌شناسی (مثلاً) بی‌درمان مانده بود. می‌خوانیم فلان استیتو برای فلان نوع تحقیق ایجاد شده است ولی نمی‌پرسیم آیا به شاگردانی که برای تحقیق به این «استیتو» می‌روند مقدمات علمی که باید در آن تحقیق کنند درست تدریس شده است؟ آیا اصولاً معلمان شایسته‌ای داریم که مقدمات علم را تدریس کنند چه رسد به کشف مجهولات علم؟ آیا شاگردانی که در دانشگاه پذیرفته شده‌اند استعداد و مقدمات لازم را دارند که به تحصیلات عالی بپردازند؟ آیا ایجاد کردن این مراکز عالی علمی که جز اسم حقیقتی ندارند لازم‌ترین کار فرهنگی است که باید بشود؟ تا ابد نمی‌شود در خواب خرگوشی ماند و تا ابد نمی‌شود فریب خورد و خاموش ماند ناچاریم. روزی این نکته‌ها را بپرسیم و توقع جواب داشته باشیم و اگر آن روز امروز نباشد هیچگاه نخواهد بود.

تا حدی که من می‌دانم به این نوع پرسشها پاسخ قانع‌کننده‌ای داده نشده است و می‌دانم که محرك اصلی این «اقدامات» آرایش و نمایش و ظاهر سازی است نه پیش بردن علم و اصلاح اجتماع. حقیقت آنست که ما اگر خواسته‌ایم پلی بسازیم متوجه بوده‌ایم که باید سازنده‌ی پل علم و عمل را با هم داشته باشد. استاد دیده باشد و به حد استادی رسیده باشد. وقتی خواسته‌ایم با آفت ملخ بچنگیم از خبرگان جهانی کمک خواسته‌ایم و این درخواست را عارضه‌ایست. ولی وقتی خواسته‌ایم با تربیت اجتماع



خود را از نو بنیان کنیم و آفت جهل و نادانی و بی تربیتی را که بزرگترین آفتهاست دفع کنیم و « آدمی » بسازیم، زمام اختیار خود را به مثنی ناکارندان سپرده ایم و ناگزیر به وضعی که در آیم دچار شده ایم. ساختن آدمی در نظر ما قدر و قیمت ساختن پل و راه و خانه را نداشته است زیرا برای این کارها مهندسان از فرنگ و خانه سازان از یونانی دنیا آورده ایم ولی « ساختن » آدمیان را در دست کسانی گذاشته ایم که نه تنها از « ساختن » آدمی چیزی نمی دانسته اند بلکه خودشان آدمیانی ساخته و پرداخته نبوده اند.

نتایج و خیمی که نادانی و اشتباه پیشوایان فرهنگی ما بار آورده است گوناگون است. یکی اینکه روز بروز از عدد مولد ثروت کاسته شده و بر مصرف کنندگان ثروت افزوده گشته است. کودکی که در روزگار گذشته با شاکردی پیش پدر یا استاد کشاورزی یا نجاری یا حرفه دیگر می آموخت به مدرسه رفت، تحصیل دبیرستان را به پایان رسانید و چون پس از دوازده سال تحصیل هیچ کار معینی از او بر نمی آمد به درپوزه پیش دستگاه دولت رفت و با حقوقی که کفاف مخارج او را نمی داد مستخدم شد. از طرفی دستگاه تولید کشور از خدمت فردی محروم شد و از طرف دیگر افراد مولد ناچار شدند با مالیات خود فرد بی مصرف جدیدی را نان دهند. چون بر عدد این افراد روز بروز افزوده شد و بودجه دولت کافی نبود که به آنها حقوق کافی دهد، رشوه و فساد قانون غیر مدون دستگاه اداری شد و عرف عام و خاص هر دو بدان رضا داد. اما حال شاکردی که لیسانسیه یا دکتر شد نیز کم و بیش همین بود با این فرق که توقع او بیشتر و جبار و جنجال و ادعاهایش افزونتر بود. بدین ترتیب اشتباه رهبران تربیت نه تنها از تولید ثروت کاست و مولد ثروت را فقیرتر کرد، بلکه تخم فساد و ناخرسندی را در هر طرف پاشید و استواری اجتماع را متزلزل ساخت. اما با وجود این ایجاد دانشگاههای نو و «استیتو» های تحقیق ادامه دارد و حال آنکه برای کودکان خود دبستان و معلم نداریم و عدد بی سوادان در میان مردم ما از هفتاد درصد متجاوز است. هنوز این درس ابتدائی را نپایاموخته ایم که اول باید برای بی خانمانان پناهگاهی فراهم کرد و آنکام به نقاشی دیوارهای صاحبان قصرها پرداخت. مثل مثلا نصرالدین فرست نداریم شلوار خود را بالا کشیم چون کلاه خود را بر سر چوب کرده ایم و بپرخاندن آن مشغولیم.

زیان دیگری که فلسفه غلط تربیت ملی به ما رسانیده است آن است که کارخبره و شرافتمند را بی قدر کرده است. اعتقادات غلطی در باره ارجمندی مشاغل در ذهن مردمان راسخ کرده است که به سختی می توان با آن جنگید. این است که به ندرت می شنویم اهالی فلان ده از وزارت فرهنگ درخواست کنند برای آنها مدرسه حرفه ای یا کشاورزی یا صنعتی ایجاد کنند و درخواست همه اینست که دبیرستان داشته باشند تا کودکان آنها « دیپلم » بگیرند و از مزایای قانونی، آن که (کرسنگی خوردن در دستگاه دولت است) بهره مند شوند. بدین ترتیب روز بروز بر عدد طفیلیان افزوده می شود و بار این عدم بردوش گروه کمی که تولید ثروت می کنند بیشتر سنگینی می کند و همه با هم فقیرتر و ناراضی تر

می‌شویم و اجتماع ما در راه انحطاط پیش می‌رود، نشانه دیگری که سیاست فرهنگی ما هرگز جز این نبوده است آن است که کمتر شنیده‌ایم دولت جز به منظور «دکتر» شدن محصل به خارج بفرستد.

مثل اینکه هرگز نخوانده یا شنیده‌ایم که راه پیشرفت ژاپون این بود که فوج جوانان خود را به اروپا و امریکا می‌فرستاد تا با مشقت و سختی هر یک رمز کوچکی از صنعت و علم مغرب را درست بیاموزند و در بازگشتن به کشور خود هر یک پیچ و مهره کوچکی ولی قابل اعتمادی در دستگاه اقتصادی کشور خود شوند. هم اکنون در میان متجاوز از ده هزار محصل که ما در خارج از کشور داریم از عده‌ای که به ولگردی یا تحصیل موادی از قبیل «سلمانی گری» (زبانی) که بگذریم بقیه به تحصیل در دانشگاهها مشغولند و معلوم نیست در بازگشتن به وطن چه خواهند کرد. عده کسانی که برای تحصیل فن و حرفه خاصی رفته‌اند بسیار معدودند. بنا بر این باید منتظر باشیم بازگشتن محصلان ما از خارج بر مشکلات اجتماعی ما بیفزاید.

به این علت که دستگاه تربیت ما بی تأمل و تفکر همه کودکانی را که به مدرسه می‌توانستند رفت در دبیرستان ریخت، امروز ما از درجات مختلف کارگر خبره، سرکارگر، متخصص و نیمه مهندس و مهندس ساده هیچ نداریم و کسانی که کارخانه ایجاد کرده‌اند می‌توانند گواهی دهند که فقدان کارگر فنی و متخصص ناچه حد برایشان کران تمام می‌شود زیرا ناچارند این دسته اهل فن را از خارج استخدام کنند. اگر عده‌ای اهل فن پیدا شوند کسانی هستند که خوشبختانه به دبیرستان رفته و یا آنگاه پذیرفته شده‌اند.

آنچه گفته شد نباید این توهم را ایجاد کند که کار دستگاه تربیت فقط ایجاد مدارس فنی و حرفه‌ای است. مسلماً یکی از مهمترین کارها تربیت صحیح عده کمیست که از لحاظ هوش و استعداد سرآمد دیگرانند و باید پیشوائی و رهبری اجتماع را بر عهده گیرند. تحصیلات عالی و دانشگاه خاص این عده است. اما در اثر اشتباهی که رهبران ما کرده‌اند چون همه افراد رفتن به دانشگاه را حق خود دانسته‌اند دانشگاه هیچوقت نتوانسته است سطح تعلیم خود را از سطح تعلیم دبیرستان بالاتر برد و واقعاً علوم عالی به شاگردان بیاموزد.

متأسفانه هر وقت خواسته‌ایم به دمکراسی تظاهر کنیم جنبه بازاری و عوام فریبی آنرا چندان قوی کرده‌ایم که فی المثل کافی بود عده‌ای دکان‌دار در بازار ببینند برای آنکه دانشگاه تسلیم نظر آن‌ها شود و هیچکس رادر امتحان ورودی مردود نکند. لابد تصور شده است که ورود به دانشگاه از حقوق اولی و اساسی همه افراد است. کسانی هم که اداره دانشگاه را به عهده داشتند ترجیح می‌دادند کار صحیح نکنند تا محبوب القلوب شوند تا اینکه وظیفه خود را درست انجام دهند و کینه زبردستان یا عوام الناس را تحریک نکنند.



مثلاً در کشورهایی که زبان آن‌ها زبان درجه اول علمی نیست مثل سوئد و دانمارک و هلند تنها کسی می‌تواند وارد دانشگاه شود که گذشته از داشتن شایستگی کامل در استعداد و در مقدمات، دوزبان خارجی را مثل زبان مادری خود بداند و گرنه شوخیست که شاگردی در دانشگاه طب یا مهندسی یا تاریخ و روانشناسی تحصیل کند و آنچه می‌خواند منحصر باشد به کتاب یا جزوه معلم یا کتابهای معدود دیگری که در زبان سوئدی یا دانمارکی یا فارسی در آن علم نوشته شده است. من می‌پرسم در کدام رشته و در کدام دانشگاه ما شاگردان سال اول کتب و مجلات علمی خارجی مربوط به رشته خود را می‌توانند به آسانی بفهمند. اگر نمی‌توانند ادامه کار آن دانشگاه تعارف و شوخی است. باید در آن دانشگاه را بست و از نو تشکیلاتی داد که علم را به معنی واقعی بیاموزد.

صد بار بهتر است در کلاس اول فلان علم دو محصل واقعی داشته باشیم تا صد نفر که آمده‌اند تا درجه دانشگاه دریافت کنند و با همدستی معلم و تشکیلات دانشگاه کلاه بر سر جامعه بگذارند و به خدعه و فریب کسوت علم ببوشند و آنگاه از جامعه طلبکار هزار امتیاز باشند. حقیقت آن است که نه در دانشگاه و نه در دبیرستان حتی برای عده معدودی که استعداد دارند هم وسائل تربیت فراهم نیست. با آنکه فرض کرده‌ایم تربیت يك نوع یش نیست و آن تربیتی است که دبیرستان و دانشگاه مأمور آنند حتی این يك نوع تربیت را به درست برای افراد خود فراهم نکرده‌ایم. نتیجه این تربیت دیمی بی‌نظمی و اغتشاش و هرج و مرجیست که در زندگی اقتصادی و اجتماعی و سیاسی ما حکم فرماست.

نخستین قدم در راه درمان کردن بیماری بی‌بردن به وجود آن است. حس کردن درد خیر یافتن از آن است که در تشکیلات بدن ما بی‌نظمی و فساد رخ نموده است و اگر در علاج آن نکوشیم ممکنست به تباهی بدن منجر شود. از بین بردن درد با داروی مسکن و بیهوش کننده، اگر مقدمه اقدام و علاج قطعی نباشد کاری خطرناک است. در اجتماع نیز حال همین است. نخست باید بیماری و درد را حس کنیم تا به درمان کردن آن برخیزیم. منظور از این مختصر توجه دادن خواننده به وجود بیماریست. در آنچه باید کرد و آنچه نباید کرد پس از این گفتگو خواهیم کرد.

نگرنده